

## گنج قارون

در زمان حضرت موسی(ع) مردی از اقوام موسی به نام ((قارون)) زندگی می کرد.



در زمان حضرت موسی(ع) مردی از اقوام موسی به نام ((قارون)) زندگی می کرد. قارون مردی خوش قیافه و خوش برخورد بود که صدای خوبی داشت و کتاب ((تورات)) را برای مردم می خواند. او با قوم موسی مهربان بود و به موسی(ع) احترام می گذاشت تا مردم به او اعتماد کنند اما او در دل خود با شیطان همراه بود و بت می پرستید!

قارون با کارهایی از قبیلپیش خرید محصول کشاورزان و انبار کردن آن، ساختن داروهای تقلبی، گران فروشی و... روز به روز پولدارتر شد؛ تا جایی که گنج قارون پرآوازه و مشهور شد! کم کم قارون به ثروت خود مغرور شد و در زمانی که مردم وضع مالی خوبی نداشتند قصر خود را با روکش طلا می ساخت؛ لباس های گران قیمت می پوشید؛ فقیران را مسخره می کرد و خلاصه همه را ناراحت و دلگیر کرده بود!

عده ای به او می گفتند: ((قارون، این کارها را نکن، پولت را به رخ مردم نکش، این کارها عاقبت خوبی ندارد و...)) او در جواب می گفت: ((یعنی چه؟ مال خودم است، دارندگی و برازندگی!!! من با زندگی خودم این پول ها را به دست آورده ام.))

در همان زمان بود که حضرت موسی (ع) به امر خداوند، از مردم خواست که زکات مالشان را بپردازند! قارون با شنیدن این حکم عصبانی شد و شروع کرد به داد و فریاد و حاضر نشد سهم زکات را از پولش بپردازد و به حضرت موسی (ع) گفت: ((من زکات را قبول ندارم! تو می خواهی با این نقشه ها پول مرا بگیری اما اگر برای خودت پول می خواهی حاضر بپردازم.)) حضرت موسی (ع) به قارون نگاه معنی داری کرد و با مهربانی گفت: ((قارون، من هیچ چیزی برای خودم نمی خواهم. زکات حقی است که تو باید از پول و ثروت خودت در راه خدا به مردم فقیر بدهی و مطمئن باش که چیزی از مال تو کم نمی شود و خدای بزرگ برکت زیادی به مال تو خواهد داد!))

اما گوش قارون به این حرف ها بدهکار نبود. غرور و خودخواهی قلبش را پر کرده بود! علاوه بر اینکه حاضر نشد از پولش کمکی بکند، اختیارش را به دست شیطان داد و دنبال راهی بود که مردم را نسبت به حضرت موسی (ع) بدبین کند. دوستان قارون به او گفتند باید به موسی (ع) تهمت بزنیم که مردم از او بدشان بیاید! وقتی آدم پولداری مثل تو چیزی بگوید، حتماً مردم باور می کنند! قارون نیشخندی زد و با بدجنسی گفت: ((نقشه خوبی است! چطور است بگویم موسی ع دزدی کرده یا مثلاً آدم کشته؟!)) گفتند: ((نه! پول دزدی پیشموسی (ع) پیدا نمی شود، تازه موسی با کسی دشمنی ندارد که بخواد او را بکشد! این نقشه خوبی نیست. اینجوری بیشتر مردم می فهمند که تو دروغ می گویی!))

قارون باز هم فکر کرد و تصمیم گرفت با پول هایش به جنگ موسی برود! تهمت های زیادی به موسی زد و بین مردم زمزمه انداخت که: ای مردم با ایمان!! این موسی که شما قبول دارید و خدای او را می پرستید، از من تقاضای کنیز و غلام کرده، از من رشوه خواسته و...! مردم ساده دل هم حرف های قارون و آدم هایی که از او پول گرفته بودند که علیه موسی حرف بزنند را باور کردند. این وسط شیطان هم بیکار نبود و مردم را وسوسه می کرد که موسی ع از قدرت و ثروت قارون می ترسد، چون موسی ع با قارون فامیل است سهم زکات او را بخشیده و بین مردم فرق می گذارد و...!!!

مردم کم کم با این حرف ها ایمانشان را از دست می دادند. تا اینکه دل موسی شکست و از دست قارون به خدا شکایت کرد و گفت: ((خدا! خودت دست ظلم و بدی قارون را کوتاه کن و من همه تلاش خودم را کردم!)) حضرت موسی ع به فرمان خداوند یکبار دیگر با قارون حرف زد و از او خواست دست از کارهای بدش بردارد و گرنه به عذاب خداوند گرفتار می شود و آن موقع دیگر پشیمانی سودی ندارد. اما قارون باز هم موسی ع را مسخره کرد و گفت: ((موسی، همه حرف های تو دروغ است! تو می خواهی مرا بتسانی و مرا از پول هایم جدا کنی، اما من گول تو را نمی خورم. من می خواهم همیشه کنار پول هایم باشم. تو هم هر کاری دوست داری بکن.))

حضرت موسی ع ناراحت شد و گفت: ((باشد، هر کس یار قارون است با او بماند و هر کس یار خداست از کنار او دور شود.)) همه اطرافیان به جز چند نفر از قارون دور شدند! حضرت موسی ع فرمان داد: ای زمین، قارون را بگیر. ناگهان زمین شروع به لرزیدن کرد. زلزله

ایبی قارون و قصر و گنج هایش را لرزاند. زمین شکافته شد و برای همیشه قارون، بدی ها، ظلم و گنج او را در دل خود فرو برد! و برای همیشه در زیر خاک پنهان شدند. با این معجزه کسانی که در دلشان به حضرت موسی ع شک داشتند، از خواب غفلت بیدار شدند و توبه کردند و همه مقابل قدرت و عظمت خدای موسی ع سجده کردند!!!

(آیه 76-83 و سوره احزاب\_ آیه 69)